

در برون رفت از شب یلدا

دیده در صبح رُخ دوست ز هم وا کردیم
 چهره در آیینۀ پاک تماشا کردیم
 بزمی آراسته کردیم ز رزم آریان
 و ندر آن حلقه به صد غلغله غوغا کردیم
 ننشستیم و گرفتیم به کف دامن دوست
 آنک از دوست همه دوست تمنا کردیم
 سرو آزاد که از باد خزان خم شده بود
 با بهار نفس بر شده بالا کردیم
 بس نهادیم من خویش چو دل در بر هم
 خانه عشق بنا ز آب و گل ما کردیم
 بوسه دادیم و گرفتیم پس پرده اشک
 زر اندیشه کلید در دل ها کردیم
 سوگ سهراب کشیدیم ز شهنامه برون
 چون به داروی خرد درد مداوا کردیم
 تن رها نیده ز هر بند به شکرانه وصل
 همه ای آزادی نام تو آوا کردیم
 می شکفتیم ز شادی به برای غنچه باغ
 آنچه می خواست دل تنگ تو آنجا کردیم
 سرنگون تا شود آن درگه بیداد آیین
 ما سراپوده ای از داد مهیا کردیم
 روزها در گره زلف تو ما را طی شد
 تا برون رفت خوشی زین شب یلدا کردیم

سیاوش کسرای

کاروانش

حیات و خیال خواب و خیال

نازنین آمد و دستی به دل ما زد و رفت
 پرده خلوت این غمکده بالا زد و رفت
 کنج تنهایی ما را به خیالی خوش کرد
 خواب خورشید به چشم شب یلدا زد و رفت
 درد بی عشقی ما دید و دریغش آمد
 آتش شوق درین جان شکیبا زد و رفت
 خرمن سوخته ما به چه کارش می خورد
 که چو برق آمد و در خشک و تر ما زد و رفت
 رفت و از گریه توفانی ام اندیشه نکرد
 چه دلی داشت خدایا که به دریا زد و رفت
 بود آیا که ز دیوائه نخود یاد کند
 آن که زنجیر به پای دل شیدا زد و رفت
 سایه آن چشم سیه با تو چه می گفت که دوش
 عقل فریاد برآورد و به صحرا زد و رفت

هوشنگ ابتهاج



غزلفریاد میهن دوستی»

آتش عشق مرا آیندگان باور کنید
 فرّ زرتشت است، اینک شعله در مجمر کنید
 از دل اسطوره‌ها زائید و از بطن شما
 بس حماسه زاد خواهد خود اگر سر بر کنید
 منظر این زاد بوم آذین به خون لاله هاست
 زود بادا، تا گل آزادی اش زیور کنید
 مهد فرهنگ حریت بوده و دامان مهر
 چاره ناکامی این مام بی مادر کنید
 در عطشباران باغ بی شکوه فصل سرد
 آرزوی چشمه خورشید را نوبر کنید
 از گلوی سوگوار حمله‌ها شیون بپاست
 با صلاى شوق و شادی گوش شیطان کر کنید
 چرکتاب پوشش حس نیست در شأن شما
 دختران خاک خاور، بر گل در بر کنید
 گر چه اکنون خار خواری تان به سر پیچیده اند
 مادران، بادا که فردا تاج گل بر سر کنید
 شوکران است این می‌تزویر در جام شما
 خون بی غش از خم خیام در ساغر کنید
 گر چه آواز اذان بالفطره آهنگی نکوست
 از سر گلدسته گلبانگ انا الحق سر کنید
 قصه تاریخ ما تکرار نهضت هاست؛ هان!
 فصل رستاخیز دیگر ثبت این دفتر کنید
 من نمی گویم که خون با خون بشوید؛ آی، نه
 دشنه اندیشه تیز و چاره ای دیگر کنید
 کینه بگذارید و دست دوستی آرید پیش
 عدل را در دادگاه داوری محور کنید
 ما خطا بسیار کردیم از سر نابخردی

ای هشیواران شما، محض خدا کمتر کنید
 ما به چشم انداز فردا، چشم بستیم، ای دریغ
 در سر آغاز عمل، اندیشه آخر کنید
 جز وطن خواهی ولی انگیزه ای ما را نبود
 قلب هاتان را به جای عقل گر داور کنید
 داغ غفلت گر چه بر پیشانی اعمال ماست
 عفو ما را زینهمه اهمال شرم آور کنید
 در عمیق خاک ایران ریشه دارد شعر من
 این غزلفریاد میهن دوستی از بر کنید

جهانگیر صداقت فر

برف

و دانه های نقره ای این سپید فام

- برف -

باریدن را آغاز کرد

بر کالبد پلید و سیاهی

دود اندود شهر

و درخت عریان

- بی هیچ چشمداشت -

پر غرور و با ابهت

سرمای سرد دی را

به انتظار بهار هزار رنگ

صبوری می کند

و من

تپش قلبم را احساس می کنم.

فاطمه سالاربه

دبستان

من باغ بهار کودکانم
 سرشار ز گل شده مکانم
 اندوه جدایی از عزیزان
 با مهر زوده شد ز جانم
 از شادی نوگلان دانش
 شد غرق ترانه آشیانم
 پائیز که فصل برگ ریز است
 آغاز بهار و نو جوانم
 کوشید بهر ورقی که خوانید
 هان نور و فروغ دیدگانم
 تابید بر آسمان میهن
 خورشید و مه ستارگانم
 سازید بلند نام ایران
 تا تارک هفت آسمانم
 فرهنگ و تمدن نیاکان
 والا بنمای در جهانم
 از پرتو دانش معلم
 روشن شده روح و جسم و جانم

ن - قضاوتی

دالاس - نگزاس

